

هو العليم

اصالة الوجود، شالوده مسائل فلسفى

و اشاره اى به مبحث حقيقت و مجاز

شرح منظومه - المقصد الاول فى امور العامة، الفريده الاولى فى الوجود و العدم، غرر فى أصالة الوجود -

جلسه چهارم

استاد

آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهرانى

قدس الله سره

بسم الله الرحمن الرحيم

إِنَّ الْوُجُودَ عِنْدَنَا أَصِيلٌ *** دَلِيلُ مَنْ خَالَفَنَا عَلِيلٌ
لَأَنَّهُ مَنَّبَعٌ كُلِّ شَرْفٍ *** وَ الْفَرْقُ بَيْنَ نَحْوِي الْكُونِ يَفِي
كَذَا لُزُومُ السَّبْقِ فِي الْعِلْيَةِ *** مَعَ عَدَمِ التَّشْكِيكِ فِي الْمَهْيَةِ^١

اصالة الوجود شالوده مسائل فلسفی

شاید بگوییم که بحث اصالة الوجود شالوده تمام مسائل فلسفی است. و اگر نگوییم تمام مسائل فلسفی؛ باید بگوییم که شالوده معظم مسائل فلسفی بر همین بحث اصالة الوجود است؛ و حتی برگشت مسائلی دیگر که عبارت است از اشتراک معنوی در وجود، تشکیک در وجود، تشخیص در وجود... تمام اینها به همین مبحث اصالة الوجود است، که بعداً از این مسائل در الهیات بالمعنی الاخص صحبت می‌کنیم و إن شاء الله اگر خدا توفیق داد در مباحث آتی مان از کتاب توحید علمی و عینی^٢ هم استفاده می‌کنیم.

محطّ بحث در اصالة الوجود چیست؟

در بحث اصالة الوجود صحبت در این است که واقعیت چیست و مجاز چیست؟ اگر شما این منزل را در نظر بگیرید، بنایی این را ساخته است که ما به واقع نسبت بنا را به آن بنا می‌دهیم. ساختن ساختمان منزل یعنی آجر روی هم گذاشتن و ملات لای آجرها گذاشتن و بعد این پایه‌ها را بالا بردن و دیوار و کف و سقف امثال ذلک روی این خانه کشیدن؛ ما می‌گوییم این خانه را چه کسی ساخته است؟ [می‌گویند] بنا ساخته است، واقعاً؟ بله! چون بنا یکی یکی این آجرها را برداشته و روی هم گذاشته تا اینکه این بنا آماده شود؛ پس اسناد ساختمان بر این بنا اسناد حقیقی می‌شود.

اما من باب مثال اگر مهندسی آمده و نقشه کشیده باشد، می‌گوییم که این خانه را چه کسی ساخته است؟ می‌گویند که فلان مهندس ساخته است؛ این اسناد می‌شود مجازی. این خانه را چه کسی ساخته است؟ حسن آقا که صاحب خانه است ساخته است او پول آن را داده است این اسناد هم می‌شود مجازی؛ چون صاحب خانه و کارفرما پول داده لذا ما مجازاً ساختن خانه را به او اسناد می‌دهیم.

اختلاف بین سکاکی و تفتازانی در باب حقیقت و مجاز

^١ شرح المنظومه؛ ج ٢، ص ٦٣.

^٢ کتاب توحید علمی و عینی، حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی قدس سره.

و این مطلب در مطوّل باب مجاز هم طبعاً بحثش آمده است و حالا به مناسبت ذکر شد و یک تذکری می‌دهیم که بد نیست، در مجاز آن دعوی بین سکاکی و تفتازانی را می‌دانید؟^۱ بعضی‌ها می‌گویند که حقیقت و مجاز چیست؟ مجاز آن است که شما لفظی را که دلالت بر یک معنای حقیقی می‌کند آن لفظ را برای شخصی غیر از آن معنای حقیقی به کار ببرید. معنای **رَایْثُ أُسْدًا**، این است که **رَایْثُ رَجُلًا شَجَاعًا**؛ مرد شجاعی را دیدم. خب حُسن قضیه در این است که شما آن اسم را که الان اختصاص به آن معنای حقیقی دارد، شما آن اسم را الان روی این جناب زید گذاشته‌اید و همین قدر شما بر شجاعت این زید دلیل آورده‌اید و نشان دادید که آن اسمی که برای آن [شیر است بر زید هم اطلاق کردید] شما بیش از این مقدار که کاری نکرده‌اید؟! چون که این آقا شیر و پلنگ که نیست؟! ناخن‌های کذایی که ندارد؟! یال و کویال که ندارد؟! این آقا مثل افراد دیگر است و یک زور در بازوی او است و یک تهوّر و شجاعتی دارد و شما آمده‌اید از این شجاعت با لفظی که دلالت بر آن معنا می‌کند - که عبارت از همان شیر است - پرده برداشته‌اید. بیش از این مقدار که کاری نکرده‌اید؟!

پس چه بگویید: **رَایْثُ رَجُلًا شَجَاعًا فِی الْحَمَامِ** یا اینکه بگویید **رَایْثُ أُسْدًا فِی الْحَمَامِ** و من باب مثال قرینه هم بیاورید. متنها چون می‌گویید: **رَایْثُ أُسْدًا**، در حالی که این اسم اختصاص به شیر دارد، پس آن اسم را برای این رجل گذاشتن، همین قدر دلالت می‌کند که شجاعت این شخص از بقیه امتیاز دارد و این یک شجاعت خاصی است! و الا از اول می‌گفتید که مثلاً **رَایْثُ شَجَاعًا** یا **رَایْثُ زیدًا شَجَاعًا**. این دلیل و مطلب آقایانی است که می‌گویند لفظ مجاز و «ما» در استعارات که همان مجاز است دلالت می‌کند بر اینکه این لفظ را برای غیر معنای موضوع له به کار برده‌ایم، به این نحو است و بحث ایشان به این کیفیت است.

تحقیق در معنای واقعی استعاره

ولکن می‌توانیم بگوییم که شاید مطلب با این قضیه آقایان یک قدری تفاوت می‌کند؛ چون مسلم است که خود لفظ بدون در نظر گرفتن آن معنا دلالت بر چیزی نمی‌کند و اینکه شما گفته‌اید: **رَایْثُ أُسْدًا فِی الْحَمَامِ**، اگر شائبه‌ای از آن معنای فروسیّت و تفرّس و افتراسی که در شیر هست در ذهن نباشد، دلالت لفظ بر معنای شجاع بودن دلالت ناقصی است و همین که شما می‌گویید **رَایْثُ أُسْدًا**؛ شیری را دیدم، چه بخواهید و چه نخواهید آن معنای شیر در ذهن مخاطب می‌آید چون الفاظ در دلالتشان بر معانی، متوقّف [متوقف] به اراده سرکار نیستند.

^۱ المطوّل، ص ۳۵۷.

مثلاً اگر شما بگویید که در این لیوان آب است، من آب می‌فهمم گرچه منظورتان این است که در این لیوان دوغ باشد. می‌گویید که منظور من این است که در این لیوان دوغ است! می‌گویم که من از این آب را می‌فهمم؛^۱ بخواهید یا نخواهید وقتی که می‌گویید **رَأَيْتُ أَسَدًا**، مخاطب یک چیزی از این آسد می‌فهمد! اگر مطلب به همین جا خاتمه پیدا نکند آن شخص فقط شیر می‌فهمد.

ولی اگر شما بعد از این، **فِي الْحَمَّامِ** را آوردید، یک مرتبه آن معنای اَسَدِیَّت تبدیل به مرد شجاع می‌شود، منتها نه مرد شجاع به تنهایی، بلکه تبدیل می‌شود به مرد شجاعی که در قالب شیر رفته است. وقتی می‌گویید شیری را در حَمَّام دیدم، اگر تصوّر مخاطب را در نظر بگیرید و اگر کامپیوتری باشد که تصوّرات مغز مخاطب را بخواهد ثبت بکند و در یک صفحه به شما نشان بدهد، کاملاً در آن صفحه برای شما این مشخص می‌شود که تا می‌گویید: **«رَأَيْتُ أَسَدًا»**، در صفحه کامپیوتر یک شیر می‌آید چون تصوّر شخص از آسد چه بوده است؟! شیر بوده است و بعد **فِي الْحَمَّامِ** را که می‌گویید، یک دفعه می‌شود مرد شجاعی که در قالب شیر رفته است؛ این می‌شود استعاره و این استعاره است و این همان معنای واقعی است که شما با استعاره می‌خواهید یک معنایی را برسانید.

هدف از استعمال استعاره در کلام

شما وقتی استعاره به کار می‌برید می‌خواهید چیزی بیش از شجاعت را برسانید و برای این قضیه باید لفظ مناسب را به کار ببرید و الا از اول می‌گفتید: **رَأَيْتُ رَجُلًا شَجَاعًا** و دیگر نیازی به [قید] **فِي الْحَمَّامِ** هم نبود.

پس شما در استعاره می‌خواهید علاوه بر شجاعیت، یک معنای بالاتر از شجاعیت را هم برسانید که لفظ شجاع از رساندن آن معنا قاصر است. و آن معنای شیر بودن است که آن را به چه وسیله می‌آورید؟ با لفظ **أَسَد** می‌آورید. اگر فقط لفظ بخواهد این معنا را برساند که لفظ نمی‌رساند و باید آن معنا این [مقصود] را برساند، آن معنا چطور می‌رساند؟ شیر که رجل شجاع نمی‌شود و رجل شجاع هم که شیر نمی‌شود، آن شیر انسان را می‌خورد و انسان این شیر را می‌خورد. مانند آن شعر مولانا که می‌گوید:

^۱ إن شاء الله اگر در اصول فرصتی و مجالی پیش آمد در بحث ظهورات که بحث مهم و دامنه‌داری است صحبت می‌شود که اصلاً ظهور چیست؟ و آیا ظهور، ظهور شخصی است یا ظهور نوعی است؟ و اگر ظهور، ظهور شخصی است به چه کیفیت است؟ و اگر ظهور نوعی است به چه کیفیت است؟ و تمام این مسائل و اوضاعی که پیش آمده است بر اساس همین بحث ظهورات است که نفهمیده‌اند و از خودشان یک چیزهایی در آورده‌اند و خرابکاری کرده‌اند.

آن یکی شیر است اندر بادیه *** وین یکی شیر است اندر بادیه^۱

آن شیر انسان را می خورد و انسان این شیر دیگر را می خورد. هیچ وقت حیوان انسان نمی شود و انسان هم حیوان نمی شود و متکلم هم که متکلم سفیهی نیست، پس متکلم در ذهن خود چه چیزی را به ترسیم در آورده است که هم کلام او کلام لغو نیست و هم معنای بالاتر از معنای شجاعیت را آورده است؟!

ذهن ما، یک ذهن خدادادی است که از طرف خدا آمده است و خیلی کارها می تواند انجام بدهد؛ عام را ضیق کند و ضیق را عام کند، در یک امری توسعه بدهد و توسعه را مُضیق کند. این ذهن ما آمده آن معنای شیر خارجی را باد و بزرگ کرده و توسعه داده است و افراد متعددی از آن معنای خارجی در ذهن درست کرده است؛ یکی از آن افراد متعدّد همان است که در باغ وحش در قفس کرده اند و یکی از آن افراد همان است که در حمام است. ذهن این کار را کرده است.

پس کاری که ذهن کرده است به عنوان عموم المجاز است، - همیشه در در نظر داشته باشید - عموم المجاز چیست؟

مدلول صیغه امر، وجوب است یا عموم المجاز؟

در بحث اصول هم می گوئیم که این امر گاهی اوقات دلالت بر استحباب می کند و بعضی ها قائل به عموم المجاز هستند. آیا امر دلالت بر استحباب می کند؟ می گوئیم: بله، در خیلی از موارد امر دلالت بر استحباب کرده است. آیا امر دلالت بر وجوب می کند؟ بله، در خیلی از موارد امر دلالت بر وجوب می کند مثل **صَلُّوا**. آیا امر دلالت بر تهدید می کند؟ بله، تهدید که وجوب نیست و می گوید که اگر می توانی بکن و می گوید اگر انجام بدهی پدرت را در می آورم پدر فلان. آیا امر دلالت بر همان چیزهایی (تهدید و ارعاب و عَرَض و تَمَنَّا و...) که در امر است می کند؟ آیا امر دلالت بر عَرَض می کند؟ بله، دعای ما به درگاه پروردگار که وجوب نیست بلکه عَرَض و تَمَنَّا است و امثال ذلک. بالآخره این لفظ برای کدام معنا وضع شده است؟ و ما باید تکلیفمان را با این روشن کنیم که کدام یک از این معانی است؟

بعضی ها قائل هستند به اینکه امر دلالت بر وجوب می کند و در بقیّه موارد به عنوان مجاز است. این افراد خودشان را راحت کرده اند و پی کارشان رفتند و گفته اند که امر دلالت بر وجوب می کند و در استحباب مجاز است، در عرض مجاز است، در تمنّی مجاز است، در تهدید مجاز است، در تخویف مجاز است، در تمام اینها مجاز است.^۲

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول.

^۲ کفایة الاصول، ص ۶۳.

و بعضی‌ها آمده‌اند و یک عموم المجازی را گرفته‌اند^۱ و ما فعلاً نمی‌گوییم که کار درستی کرده‌اند یا نکرده‌اند و فعلاً ما تصویر اینها را بیان می‌کنیم که چه تصویری ارائه داده‌اند.

گفته‌اند که امر در اصل دلالت بر طلب کلی می‌کند و آن طلب مصادیق متعدده‌ای دارد؛ گاهی اوقات مصداق آن طلب، وجوب است که به آن طلب می‌گویند طلب وجوبی، یک مصداق آن، استحباب است که می‌شود طلب استحبابی، یک مصداق آن، عرض و تمنا است که می‌شود طلب عرض و خواهش و تمنای از پروردگار، یک مصداقش تخویف و تهدید است که می‌شود طلب تهدیدی. اگر می‌توانی بکن! یعنی واقعاً از او طلب می‌کند ولی در این طلب تهدید خوابیده است؛ اگر می‌توانی؟! واقعاً دارد طلب می‌کند نه اینکه مانند صاحب مغنی بگوییم که طلب نمی‌کند و در اینجا مجاز است.

در اینجا طلب می‌کند و می‌گوید بکن و از تو می‌خواهم که این را انجام بدهی ولی پدرت را در می‌آورم. آن شخص می‌فهمد که این طلبی را که الان این [شخص] دارد از او تقاضا می‌کند، طلب تهدیدی است، دست بزند پدرش در آمده است.

این می‌شود عموم المجاز یعنی لفظ در یک معنای عام، استعمال می‌شود و حقیقت در آن معنا است و بعد دلالتش در هر مصداقی، مجازی می‌شود و آن معنای عموم در هر کدام از این مصادیق وجود دارد.

معنای بلیغ مراد متکلم در استعاره

این آقایی که آسد را در رجل شجاع استعمال کرده است، در ذهنش چه کار کرده است؟ می‌خواهیم آن را بفهمیم! بالأخره این آقا یک چیزی در ذهنش تصوّر کرده، ببینیم حالا اشتباه کرده یا این کار را درست انجام داده است؟! او چه کار کرده است؟

آن شیری که در باغ وحش است را آورده و جلویش گذاشته و رجل شجاع را هم آورده است. این دوتا را با همدیگر کوئیده و گذاشته داخل آسیاب و له کرده است و از داخل اینها یک معجون سومی ساخته و پرداخته است و اسم آن معجون سوم را آسد گذاشته است که آن آسد نه این شیر است و نه این رجل شجاع است بلکه یک موجود مبهمی است و مشخص نیست! الان به او بگوییم: آقا بالأخره آن چیزی که تو در ذهنت آوردی چیست؟ آیا یال دارد؟ می‌گوید که نه، یال ندارد. آیا ناخن دارد؟ می‌گوید که نه، ناخن کدایی هم ندارد. این مطالبی که می‌گوییم چیزهایی است که ما در ذهن می‌آوریم؛ چه شاعر به این معنا باشیم یا نباشیم، این در ذهن هست! یک موجود مبهمی در ذهن خودش آورده است.^۲ انسان از کوئیدن این دوتا با هم یک

^۱ همان.

^۲ به‌طور کلی در تمام این مسائل و قضایا شما این کار را انجام می‌دهید. إن شاء الله بعداً که ما در بحث درباره جنس و صنف و فصل می‌آید که شما در تمام اینها همین کار را انجام می‌دهید. بخواهید یا نخواهید، بدانید یا ندانید، شاعر باشید یا شاعر نباشید،

معجون و هیكل سومی را می سازد و اسم آن را شیر می گذارد. پس شیر در ذهن ما عبارت است از حیوانی که دارای شجاعتی است که مافوق شجاعت سایر حیوانات است، دارای درتندگی است که مافوق درتندگی سایر حیوانات است، دارای تهوّر و جُرْبزه و قدرت و شجاعتی است که بیش از سایر حیوانات است.

ما اسم آن حیوان مبهم ذهنی را اسد می گذاریم. وقتی که اسم آن را اسد گذاشتیم بعد می آییم و قشنگ آن را به دو قسم تقسیم می کنیم؛ یک قسم را یال و کوپال و کذا و کذا می گذاریم و در باغ وحش می اندازیم، یک تکیه از آن را انسانی درست می کنیم که مو و چشم و ابرو و خال و قد و قامت دارد و آن را در حمام قرار می دهیم. پس این دو را مصادیق برای آن شیء مبهم قرار می دهیم و این می شود استعاره.

در دعوی بین سگاک و تفتازانی که در مطول آمده است آیا مطلب را این طوری برای شما بیان کرده اند؟! این استعاره می شود. و این طور است که این لفظ، آن معنای بلیغ و آن معنای افراط در شجاعت و آن حالت نفسانی و آن قدرت و آن قوت را در این شخص می رساند و سگاک در آنجا این را می خواهد بگوید.^۱ این می شود معنای استعاره و همان معنای بلیغی که متکلم در استعاره آن معنا را در نظر دارد.

نحوه انتزاع جنس از انواع

همین معنا را ما بعینه در مورد جنس و فصل و عام می آوریم. من از شما سؤال می کنم که انسان چه است؟ شما می گوید که انسان حیوان است. انسان کیست؟ بنده و سرکار و بقیّه افراد، انسان هستیم. حالا اگر به ما انسان بگویند و اگر شما این عبد عاصی را هم در جنب خودتان [به عنوان انسان حساب کنید] و بیاورید پنج نفر می شویم. بنابراین ما پنج نفر جزء آدمیان و انسان هستیم. بسیار خوب، تاج اشرف مخلوقات را بر سرمان گذاشته ایم و فقط دلمان به همین خوش است! گوسفند بیچاره را هم می آوریم و آن هم جزء حیوانات است، گاو را هم می آوریم و این هم جزء حیوانات است، شتر هم جزء حیوانات است، بقیّه حیوانات را هم می آوریم و ما بر هر کدام از اینها اطلاق حیوان می کنیم.

اصلاً می گوئیم چرا این قدر راه دور برویم و سراغ استعاره برویم؟! همین قضیه جنس و فصل و صنف و همه را پیش می کشیم و حتی می بینیم که روی تک تک افراد هم این مسئله هست و تمام اینها بخاطر این ذهنی است که خدا در ما گذاشته است.

این کار را انجام می دهید.

۱ من در مبانی خودم در مسائل معانی غالباً مبانی سگاک را دارم. اتفاقاً یک بحث مهمی هم هست که الان دیگر جای آن نیست و هر وقتی که صحبت کنایه شد آن را بیان می کنیم. که آیا کنایه حقیقت است یا مجاز؟ و فرق کنایه و استعاره چیست؟ استعاره بالکنایه چیست؟ و امثال ذلک. خیلی وقت است که ما این مطالب را مطالعه نکرده ایم و حدود ده دوازده سال می شود که ما دیگر مطول و اینها را مطالعه نکرده ایم و ان شاء الله اگر بشود راجع به این قضیه مراجعه دوباره ای بکنیم.

ما می‌گوییم که گوسفند حیوان است، بقر حیوان است، جمل حیوان است، گربه جزء حیوانات است، مار جزء حیوانات است، ماهی جزء حیوانات است، تمام افراد بشر هم جزء حیوانات هستند و به تمام اینها اطلاق حیوان می‌کنیم. شما به من بگویید که چه معنایی از حیوان را در ذهن آورده‌اید تا [اینکه توانسته‌اید] آن معنا را بر تک تک اینها اطلاق کنید.

تا به حال هیچ به این قضیه فکر کرده‌اید که چه معنایی را در ذهن آورده‌اید؟! آیا آن معنایی که در ذهن شما است شتر است؟ آن شتر که قابل حمل بر ما نیست و قابل حمل بر بقر هم نیست. آن معنای حیوانی که در ذهن آورده‌اید آیا غنم است؟ غنم که قابل حمل بر بقر نیست و قابل حمل بر سرکار و بنده هم نیست، درست است؟! پس چه معنایی را در ذهن آورده‌اید تا اینکه توانسته‌اید به تمام اینها حیوان بگویید و درست هم می‌گویید و واقعاً هم می‌گویید و هیچ مجازی هم در کار نیست.

آمده‌اید تمام این خصوصیات را که از انسان و بقر و جمل و ابل و غنم و تمام اینها در نظر گرفته‌اید را با هم در هاون ریخته‌اید و کوبیده‌اید، مثل قضیه حضرت ابراهیم [علی نبینا و آله و علیه السلام] که: ﴿فَخَذَّ أَرْبَعَةً مِّنَ الطُّيُورِ فَصُرَّهِنَّ إِلَىٰ كَتَمٍ ثُمَّ أَحَّ عَلَّ عَلِيَّ كُلَّ جَبَلٍ مِّنَ هُنَّ جُزْءًا ثُمَّ أَدَّعُهُنَّ يَأْتِيَنَّكَ سَعْيٌ وَأَعْلَمَ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۱

به‌طور مثال طاووس و خروس و کلاغ و کبوتر و خلاصه چهار تا پرنده را آورد و همه را در هاون کوبید و یک کاسه مثل کوفته کرد و بعد این کوفته را به چهار قسمت تقسیم کرد و هر قسمت را بالای یک بلندی گذاشت.

بعد گفت که کبوتر بیاید؛ یک ذره از این بلندی آمد و یک ذره از آن بلندی آمد و یک ذره از بلندی دیگر آمد و خلاصه وسط هوی به همدیگر ملصق شدند و وقتی که به حضرت ابراهیم رسیدند به یک کبوتر تبدیل شده بودند. و بعد گفت که حالا طاووس بیاید و امثال ذلک.

کاری را هم که ما داریم می‌کنیم همین است که تمام انواع مختلف را در هاون ذهنمان می‌کوبیم؛ که نه انسانی باقی می‌گذاریم، نه بقری باقی می‌گذاریم، نه جملی باقی می‌گذاریم، نه غنمی باقی می‌گذاریم و نه هیچ موجود زنده‌ای را باقی می‌گذاریم إلا اینکه تمام اینها را در ذهن خودمان با هم قاطی کرده‌ایم و وقتی که همه با هم قاطی شدند طبعاً یک معجونی سوای همه اینها به دست آمده است که اسم آن معجون را حیوان می‌گذاریم.

ابهام معنایی مفاهیم عام

پس حیوان یعنی یک معنای مبهم که آن معنای مبهم ساخته و پرداخته ذهن ما است، نه اینکه تحقق

^۱سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۰.

خارجی دارد. ساخته و پرداخته ذهن ما است و آن معنا چون مبهم است لذا عمومیت دارد؛ پس هر عامی باید مبهم باشد.

ما اصلاً عام مشخص نداریم و اصلاً عام مشخص نیست. به طور مثال وقتی که می‌گویند **أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ**؛ همهٔ علماء، یک معنای کلی از علماء در ذهن می‌آید که می‌شود مبهم. وقتی که می‌گویند آب، یک معنای کلی از آب در ذهن می‌آید که می‌شود مبهم.

اصلاً جنس و هر عامی مبهم است. تمام اینها مبهمات هستند، نه مبهمات ناشناخته بلکه مبهماتی که در ذهن ما شناخته شده هستند و ابهام از این نقطه نظر است که وجود خارجی ندارند اما وجود ذهنی دارند، از این نقطه نظر است! اما شما بگویید که آیا آن معنایی که در ذهن آورده‌اید مو دارد؟ نه، مو ندارد. آیا آن معنایی که شما در ذهن آورده‌اید پا دارد؟ نه، پا ندارد.

پس آن معنا چیست؟ چیزی است که همهٔ اینها را هم دارد و هم ندارد؛ ندارد از این نقطه نظر که شکل نیست و دارای شکلی که در ذهن باشد نیست؛ و اما دارد از این جهت که تمام این مصادیق داخل در آن معنای ابهام هستند. ما اسم آن معنای ابهام را حیوان می‌گذاریم و برای آن معنای مبهم مصادیقی را تعیین می‌کنیم. یک تگه‌اش می‌رود و می‌شود غنم، یک تگه‌اش می‌رود و می‌شود ابل، یک تگه‌اش می‌رود و می‌شود انسان، یک تگه‌اش می‌رود و می‌شود بقر و امثال ذلک. همان قضیه که در استعاره گفتیم بدون هیچ کم و زیادی در همین معنا می‌آید این می‌شود جنس. فصل و صنف را هم به همین معنا بگیرد و به طور کلی شما در هر قضیه‌ای که بخواهید عده مختلفی را دخیل کنید این مسئله در آنجا خواهد آمد.

ابهام در معنای وجود و صدق آن بر تمام موجودات

پس بنابراین ما حاصل مطالب امروز این است که آن معنای کلی و مبهمی که قابل صدق بر تمام افراد متعدده است آن معنا وجود می‌شود. پس وجود عبارت است از آن معنای مبهمی که ذهن ما می‌تواند آن را بردارد و آن معنا را هم به خدا بزند و هم به جبرئیل بزند و هم به عبد عاصی بزند. یعنی آن را می‌تواند به همه اینها بزند.

إن شاء الله روی این مطلب یک قدری مطالعه بکنیم تا برسیم به اینکه [قائلین به] اصالة الوجود چه می‌خواهند بگویند و چرا مبحث وجود، ریشه تمام مسائل فلسفی است؟ و إن شاء الله در بند این هم نباشید که چقدر می‌خوانیم خلاصه کم یا زیاد و این حرف‌ها این را یک توسعه‌ای به ما بدهید که از این نقطه نظر دست ما باز باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ